روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۳۷-۸۸۹۸۶۸۲۹ نمابر: ۸۸۹۸۶۸۴۸ تلفن آگهی‌ها: ۲۲-۸۸۹۸۶۸۲۰
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۱۱ اذان مغرب ۱۹:۳۷ اذان صبح فردا ۵:۳۸ طلوع آفتاب ۷:۰۲

روزنامه شرق

شنبه ● ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ ● ۲۵ جمادی‌الاول ۱۴۳۴ ● ۶ آوریل ۲۰۱۳ ● سال دهم ● شماره ۱۷۰۰ ● ۱۲صفحه + ۱۶صفحه ضمیمه

کنسرت خیریه «کلهر» در آمریکا

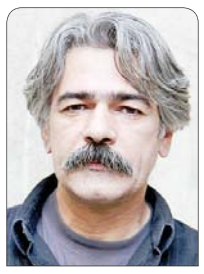

ایسنا: «کیهان کلهر» قرار است با همکاری گروهی آمریکایی در کنسرتی خیریه هنرنمایی کند. این نوازنده چیره‌دست و پیشکسوت ساز کمانچه، در یک کنسرت موسیقی در کنار اعضای یک کمپین آمریکایی قرار می‌گیرد تا از کودکان هندی حمایت کند. به نقل از صفحه شخصی این نوازنده ایرانی، کنسرتی که کلهر در آن کمانچه می‌نوازد، روز شنبه، ششم آوریل، در تالار «ایروین جیکوب» سن‌دیگو برگزار می‌شود. «کارتیک سشاردی» سه‌تار این کنسرت را می‌نوازد. «آروپ شاتوپادیای» هم به عنوان نوازنده طبل، کلهر را همراهی می‌کند.

نقد فرهنگ

نقش تاریخی دکتر «هوشنگ کاووسی»

روبرت صافاریان

● دکتر هوشنگ کاووسی، منتقد پیشکسوت سینمای ایران، روز دوم فروردین در ۸۸سالگی از دنیا رفت. او بی‌شک آدم موثری در فرهنگ ما، به‌خصوص فرهنگ سینمایی ما و به‌خصوص فرهنگ نقد فیلم ما بوده است. نگاه ما به او باید نگاهی تاریخی باشد. به گمانم دستاوردها و نارسایی‌های کارِ دکتر کاووسی را می‌توان در این چند نکته خلاصه کرد:

– کاووسی خطاب به فیلمسازها می‌گفت: «من همه شما را دوست دارم، اما سینما را بیشتر از شما دوست دارم.» این جمله بیانگر اصل اخلاقی مهمی در نقد فیلم (و هر نوع نقد فرهنگی) است که بر استقلال منتقد از هر نوع رفیق‌بازی و تنها و تنها توجه به خود اثر (طبیعتا با درک خودش) تاکید می‌کند. من نمی‌دانم کاووسی چقدر در فعالیت نقدنویسی‌اش به این اصل وفادار بوده، اما نفس این تاکید به نفع استقلال نهاد نقد فیلم بوده است. او نقش مهمی در جدی تلقی کردن سینما و گسترش فرهنگ سینمایی در زمان خود داشته است. راه‌اندازی سینه‌کلوب (۱۳۳۶)، دایر کردن اولین جشنواره سینمایی کشور (۱۳۳۸)، انتشار اولین نشریه سینمایی کمابیش جدی به نام «سینما و هنر» (۱۳۴۰) و تهیه اولین برنامه نمایش فیلم‌های هنری در تلویزیون به نام «تصویرها و سایه‌ها» (۱۳۵۴) همه از تکاپوی مدام او در گسترش فرهنگ سینمایی حکایت می‌کنند. سال‌ها تدریس در دانشکده‌های سینمایی بخش دیگری از تلاش خستگی‌ناپذیر او در این عرصه بود.

– حمله او به شلختگی فنی و روایی در سینمای تجاری زمان با ابداع اصطلاح «فیلمفارسی» نقش مهمی در زمینه‌سازی فرهنگی و باز کردن فضا برای ساختن فیلم‌های جدی‌تر در سینمای ما بازی کرد. اما نگاه او به سینمای تجاری دوره خود نگاهی از سر تبختر و از موضع آدمی بوده است که در خارج درس خوانده و همه چیز را می‌داند و حالا آمده است که به دیگران بیاموزد.

– کاووسی به جریان روشنفکر غالب زمان که تحت سیطره تفکر چپ بود، تمایلی نداشت و برای تحقق اهداف خود هیچ مانعی در همکاری با حکومت زمان نمی‌دید. به خاطر می‌آورم که در دفاع از ساخت فیلم مستند «آتش و سنگ» برای شرکت گاز، این طور استدلال می‌کرد که برای داوری کار خیاط باید دید که کت‌وشلواری را که سفارش داده‌اند خوب دوخته است یا خیر، نه اینکه آن را برای وزیر دوخته است یا مرد عامی. نتیجه منطقی این طرز تفکر، کار در سمت مدیر کل اداره نظارت و نمایش وزارت فرهنگ و هنر (اداره سانسور) در سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۶ بود. از این کار دفاع می‌کرد و می‌گفت کارش یک «سانسور ضد سانسور» بوده است. این تز خطرناک توجیه دیدگاهی است که با نگاهی قیم‌مآبانه می‌خواهد مردم را از آسیب فیلم‌های «مبتذل» در امان نگاه دارد.

– کاووسی در نقدهایی که نوشته روی دو نکته انگشت گذاشته است. ۱- اشکالات فنی فیلم‌ها در دکوپاژ و نور و ... ۲- گاف‌های فیلمنامه‌ای و نادرستی‌های تاریخی. دانش سینمایی او بیشتر «معلومات سینمایی» یا «اطلاعات در زمینه تاریخ سینما» بود. نشانی از آشنایی با روش‌های مدرن تحلیل و تاویل فیلم و دیدگاه‌های منتقدان بزرگ در نوشته‌های او دیده نمی‌شود. با گذر زمان، شاهد به روز شدن دانش سینمایی او نیستیم. و البته این همه ویژگی دوران او بود و سطح عمومی فرهنگ سینمایی در کشورمان در آن دوره. این مختصر را با پایبندی به همان اصلی نوشتم که دکتر هوشنگ کاووسی بر آن تاکید می‌کرد و در آغاز نوشته به آن اشاره کردم. من هم به‌عنوان منتقد، همه پیشکسوتان نقد فیلم‌مان را دوست دارم، اما سینما و گفتن حقیقت را (آن طور که دریافته‌ام) بیشتر دوست دارم. قدردانی از کوشش‌های پیشکسوتان نیز البته جزیی از اخلاق نقد است، به همین سبب باید کوشش‌های دکتر هوشنگ کاووسی را در امر گسترش فرهنگ نقد و فرهنگ سینما قدر بشناسیم. یادش گرامی باد.

مخبر الدوله

«هنرمندان خودآموخته» در خانه هنرمندان

● **شرق:** امروز ۱۷ فروردین آثار هنرمندان خودآموخته توسط عده‌ای از اهالی هنرهای تجسمی تحلیل می‌شود. در این مراسم که از ساعت ۱۵ تا ۱۷ در تالار شهناز خانه هنرمندان برگزار خواهد شد، بناست زوایای پنهان این دست از آثار توسط دکتر میری، دکتر ذاکری، علی عزتی برگزارکننده نمایشگاه هنرمندان خودآموخته، پیمان سلطانی و... بررسی شود و البته دو هنرمند خودآموخته نیز در انتهای مراسم به اجرای موسیقی خواهند پرداخت. پس از آن نیز نمایشگاه آثار این هنرمندان که در آن ۲۰هنرمند چون اکرم سرتختی، پروین جلالی، علیرضا دزواره و... حضور دارند در گالری ممیز خانه هنرمندان افتتاح خواهد شد. علاقه‌مندان می‌توانند از آثار این هنرمندان همه روزه تا ۲۶ فروردین در گالری ممیز از ساعت ۱۴ الی ۲۱ دیدن کنند.

مرگ مولف

در سوگ «محمود عبادیان» و «احمد اسفندیاری»

بهار و عزای دل ما

پژمان موسوی

در روزهایی که ایرانیان در گشت‌وگذارهای نوروزی بودند، ایران در سکوت خبری رسانه‌ها، دو تن از «فرزانگان یگانه‌اش» را از دست داد؛ محمود عبادیان و احمد اسفندیاری را. محمود عبادیان نویسنده، مترجم و استاد فلسفه بود؛ استادی یگانه و فرهیخته که ایرانیان و اهالی فرهنگش بخش زیادی از آشنایی با میراث فلسفی غرب را مدیون او و تالیفات و ترجمه‌هایش از آثار فیلسوفان مطرح جهان غرب هستند. محمود عبادیان در سال‌هایی که پیش از انقلاب در تبعید ناخواسته در خارج از کشور به‌سر می‌برد، دو دکترا گرفت، یکی در رشته «تاریخ فلسفه عمومی» از دانشگاه چارلز پراگ در سال ۱۹۶۱ و دیگری در رشته «فلسفه کلاسیک آلمان» از دانشگاه هامبورگ آلمان در سال ۱۹۷۸. مهم‌تر از تمام اینها حضور عبادیان در وقایع می۶۸ پاریس و تجربه انقلاب فرهنگی چین بود که او را صاحب تجاربی ارزنده مهم‌تر از یادگیری تمام تئوری‌هایی کرد که او با تمام وجود آنها را فرا گرفته بود. اما محمود عبادیان فرهیخته‌ای فروتن هم بود؛ در برخوردهایش چنان سربه‌زیر و فروتن بود که گاه یادت می‌رفت با چه شخصیتی روبه‌رو هستی و روبه‌روی چه کسی نشسته‌ای با چه شخصیتی هم‌کلام هستی! به قول دکتر حسن عشایری رفتار استاد عبادیان مرا یاد فیلسوف چینی می‌اندازد که گفته بود: «فرزانه کسی است که راه را نشان می‌دهد بی‌آنکه سد معبر کند، می‌درخشد بدون اینکه خیره کند، تیز است بدون اینکه ببرد و...» در نهایت هم تقدیر این بود که استاد یگانه فلسفه ۸۵ سال پس از تولد در «فروردین»، در «فروردین»هم چشم از این جهان خاکی بر بندد و تنها یادگارهایش را از خود برای ما بر جای گذارد. اما احمد اسفندیاری نقاش صاحب سبک معاصر و از معدود هنرمندان ایرانی که نامش در فرهنگ لاروس آمده است، هم درست در شب تحویل سال نو درگذشت تا عدد سال‌های حیاتش روی همان ۹۰ سال بماند. احمد اسفندیاری از جمله نقاشانی بود که سبک کار خاص و ویژه خود را در کار داشت و در آثارش عناصری چون طبیعت، انسان‌ها و روابط میان آنها و فضاهای سنتی به وفور به چشم می‌خورد. او که در تعداد زیادی از نمایشگاه‌های انفرادی و گروهی در داخل و خارج از کشور شرکت کرده بود، از پیشگامان هنر نوگرای ایران محسوب می‌شد و از نخستین هنرمندانی بود که در کنار چند تن دیگر، نخستین بار اقدام به تاسیس گالری در ایران کردند. در این اواخر اما خمیدگی کمرش آنقدر زیاد شده بود که تقریبا سرش هنگام راه رفتن روی شکمش قرار می‌گرفت؛ با این حال اما وقتی که چندی پیش به منزلش رفته بودم و از نقاشی و هنر از او می‌پرسیدم، چنان با شور و حرارت سخن می‌گفت و چنان اطلاعات و «شوقش» درباره هنر زیاد بود، که انگشت به دهان می‌ماندی و حسرت به دل که آن «نسل طلایی» گویی دیگر تکرار نخواهد شد. به نظر می‌رسد نوروز ۹۲ بیش از سایر نوروزها مصداق این شعر هوشنگ ابتهاج بوده باشد که «ارغوان! این چه رازی است که هر سال بهار با عزای دل ما می‌آید»؛ نوروزی که ایران در آن فرهیختگانی چند را از دست داد که در این مقال کوتاه، تنها شرح حال دو تن از آنها رفت...

«هگل»شناسی که حماسه شاهنامه می‌دانست

محمد ضیمران

استاد مرحوم «محمود عبادیان» واقعا انسانی آراسته به فضایلی اخلاقی بود. می‌توان گفت شدیدا اخلاقگرا بود و به معنای واقعی انسان بود. او هگل‌شناسی بی‌بدیل بود و جزو معدود کسانی بود که آثار هگل را تدریس و ترجمه کرده است. کتاب مقدمه‌ای بر «زیباشناسی هگل» او را جزو یگانه هگل‌شناسان ایران قرار داد. «عبادیان» یک زیباشناس بود و در حوزه زیباشناسی تالیفاتی دارد. او مشاور نشریه زیباشناس بود و مقالات علمی زیادی در این‌باره نوشت و کتاب‌های زیادی را در حوزه ادبیات و زیبایی‌شناسی در کنار آثار فلسفی ترجمه کرد. او به ادبیات و حماسه شرقی علاقه زیادی داشت. حماسه فردوسی را در اثر بی‌نظیری به تحریر درآورد. این استاد در دانشگاه هم ارتباط خوبی با دانشجویان و نسل جدید مانند نسل پیشین برقرار کرد. به باور بسیاری از شاگردانش دو نسل دانش‌آموخته فلسفه و ادبیات در ایران به ایشان مدیون هستند. او بر زبان‌های انگلیسی، آلمانی و چکسلواکی مسلط بود و ترجمه‌هایی از این زبان‌ها به فارسی دارد که می‌توان به یکی از ترجمه‌های او به نام «سقراط: آگاهی از جهل»، یان پاتوچکا، اشاره کرد. ایشان در علم و دانش و فلسفه اسوه بود. مطالعات او در زمینه مارکسیسم گسترده و پربار است. او مبانی فلسفه را سال‌ها در دانشگاه‌ها تدریس کرده و کوله‌باری از دانش کهن و جدید داشت و خوانندگانش از بینش و دانش او بهره‌مند می‌شدند. مهم‌ترین تاثیر دانش و بینش استاد عبادیان را می‌توان در نظارتی که او بر زیباشناختی داشت مشاهده کرد. استاد مرحوم عبادیان سال‌ها در چکسلواکی زندگی کرد و بعد از آن به آلمان رفت و آنجا زیست. زندگی او در غرب و آشنایی او با زبان آلمانی توانست او را به یک اندیشمند در حوزه فلسفه تبدیل کند اما او از شرق هم غافل نبود و در کنار فلسفه غرب فرهنگ ایرانی و روح شرقی را خوب می‌شناخت و مبانی مدرنیته را به شکل تنگاتنگی به هم مرتبط می‌کرد. به عقیده من به‌وضوح می‌توان آمیختگی فلسفه غرب و ادبیات شرق را در آثار و زندگی استاد عبادیان مشاهده کرد.

قلم‌انداز

گل سرخ گوشه حیاط

سیروس ابراهیم‌زاده

● برادر کوچک‌ترم «سعید» عاشق پرنده بود. از هر بال و پر و منقار. از ماکیان گرفته تا گنجشک و چلچله و کبوتر و قناری و شترمرغ را دوست می‌داشت. حتی زاغ و کلاغ را هم می‌خواست و جغد را زشت و بدشگون نمی‌انگاشت و واقعیت اینکه توفیر قفس و رهایی را نمی‌دانست و خیال می‌کرد وقتی مرغی در پشت میله‌ها به ظاهر شاد و بی‌قرار ورجه وورجه می‌کند و آواز می‌خواند، حکما سرحال و بخت‌آور است... مخلص کلام اینکه کار صیاد را نمی‌شناخت تا خانواده‌اش را نفرین کند.

● «سعید» از پریشانی پدرم به‌خاطر گرفتاری و اعدام برادر جوانش «ایوب» سود جست و فرصت نیکویی به دست آورد و جرات کرد به یاری یکی از همبازیان زبلش، سقاچه‌ای را به دام غربیل انداخته در زنبیل مفتولی واژگونی به روی سینی زندانی‌اش سازد.

● از غرایب روزگار، مرغ به دام‌افتاده ـ که در رهایی لحظه‌ای از جست‌وخیز و جنب‌وجوش باز نمی‌ماند ـ آرام و راضی به نظر می‌رسید و با متانت خاصی در گوشه‌ای می‌نشست و متفکرانه به آسمان چشم می‌دوخت. وقتی «سعید» برایش آب و دانه می‌ریخت، دانه را مودبانه برمی‌چید و با وقار و طمانینه فرو می‌برد. در نوشیدن آب اما، ظرافت ویژه‌ای به کار می‌بست. گویی پس از هر قطره‌ای که می‌نوشید سر به آسمان می‌برد و شکر نعمات به‌جا می‌آورد. نه عصبیتی در کار بود و نه میل به تخطی از سرنوشت محتوم.

● من که در آستانه بلوغ بودم و سرم به‌تدریج داشت بوی قورمه‌سبزی می‌گرفت، در برخورد با این موضوع جا خوردم و صغرا و کبرایم به هم ریخت چرا که ذهن خام و بی‌تجربه‌ام نمی‌توانست مفاهیم و مصادیق مختلف «آزادی» و حدود و ثغور آن را ـ طبق تعریف مد روز ـ در این مورد بخصوص با هم انطباق دهد.

● «سعید» شاد بود که مرغکی را در تعلق دارد و آب و دانه اهدایی قبول دوست افتاده، از تیمارهایش راضی است و خلاصه حریف عشق او را پذیرفته. روزگار وصل چند صباحی به خیر و خوشی گذشت. تا اینکه یک بعدازظهر - که اغلب اهل خانه در چرت معمولی تابستانی بودند و «سعید» در گوشه حیاط با سقاچه اسیر عشق و حال می‌کرد، ناگهان مرغک چشم‌هایش را باز کرد، نگاه معنی‌داری به «سعید» انداخت و سپس دور و بر خویش را برانداز و صدایی شبیه «نه!» از گلوی خویش خارج ساخت و شروع کرد خود را به در و دیوار قفس کوفتن! بالا و پایین و چپ و راست... زنبیل واژگون تیزی‌هایی خم شده به سوی داخل داشت و در چشم به هم زدنی مرغ بیچاره خود را خونین و مالین کرد. «سعید» هراسان به طرف قفس دوید و زنبیل را از روی سینی برداشت. سقاچه مانند سنگی که دستی پرتوان به هوا پرتابش کند به بالا جهید. آن‌قدر بالا که لحظه‌ای از نظر ناپدید شد... غیب! و بعد ـ بی‌آنکه حتی بتواند چرخی به روی حیاط بزند - سرنگون شد و به روی آجرفرش کنار حوض نقش زمین شد و رگه باریک خون لختی بعد، از پیشانی نگون‌بختش جاری شد و به پاشیر رسید.

● وقتی آفتاب به لب بام رسید «سعید» دیگر گریه نمی‌کرد. من و مادرم پیکر بی‌جان پرنده پاک را در گوشه حیاط ـ همان‌جایی که حیات زخمی خود را به سوی آسمان مرگ پرتاب کرده بود ـ چال کردیم.

● خانه را که می‌خواستیم بفروشیم، مادر به درخت گل سرخ گوشه حیاط اشاره کرد و گفت: «اینو چی کار کنیم؟ یادگار سعید... کسی آن را نکاشته. از همون‌جایی که پرنده را چال کردیم دراومده...» و من باور نکردم.

هادی حیدری
cartoononline.persianblog.ir

کارتون خواب

یاددوست

به بهانه مرگ زودهنگام «عسل بدیعی»

بازیگر ناب

سیروس الوند

مرحوم «عسل بدیعی» نمونه کامل و بی‌نقص بازیگر و هنرمندی نجیب و آگاه و منظم بود. وقتی او را برای بازی در «دست‌های آلوده» انتخاب کردم هنوز فیلم اولش یعنی «بودن یا نبودن» کیانوش عیاری را ندیده بودم اما به قدری تعریف او را از آقای عیاری شنیده بودم که به حرف‌هایش اعتماد کردم و رل شاخصی را در «دست‌های آلوده» به «عسل بدیعی» سپردم و چه سزاوار هم از پسش برآمد. بعدها که «بودن یا نبودن» را هم دیدم، دریافتم که دلیل تعاریف کیانوش عیاری چه بوده و به توانایی‌های «عسل بدیعی» در ایفای نقش، بیش از پیش واقف شدم. اگرچه بازی توانمند او در «دست‌های آلوده» هم خود به تنهایی کافی بود تا به عنوان یک کارگردان، از توانمندی عجیبش باخبر باشم. کما اینکه بازی او در همین فیلم سبب شده بود تا نامزد دریافت جایزه بهترین بازیگر نقش مکمل زن در هجدهمین دوره جشنواره فیلم فجر هم باشد. اخلاق و منش او منحصر به فرد بود... ناب و کمیاب... به طوری که می‌توان گفت همانند او انگشت‌شمار است. از فوت نابهنگامش متاسفم و امیدوارم اکنون روحش در آرامش باشد.

مرهم نیستیم، درد هم نباشیم

الهام پاوه‌نژاد

کسی را بدین مایه ارزندگیست/ که مرگش گشاینده زندگیست/ بهار را به یاد آر از آن سروناز/ که افتاده هم، سرفراز است باز

هوشنگ ابتهاج

عسل بدیعی را نمی‌شناختم! یعنی با او رفاقت و دوستی از نزدیک نداشتم اما وقتی صبح دوازدهم فروردین، ناآگاهانه به هراس از خواب پریدم و پیامک حامل خبر به کما رفتنش را خواندم قلبم لرزید. اینکه چه پیش آمد و چه شد و چرا بانوی جوان ما این‌قدر زود چمدان بست و غیرمنتظره و ناباورانه مسافر دیار باقی شد، حکایتی است که از لحظه پیچیدن خبر، ذکر محافل دوست و آشنا و غریبه است. اینکه همگی ما اول بند دلش، که در کودکی ناچار است غم نداشتن گرمای آغوش امن مادر را تجربه کند، را به یاد می‌آوریم و دل می‌سوزانیم و آرزومند صبر برای والدین و خواهر و دیگر بستگانش هم هستیم حکایت آشنایی است... اما چیزی که بیش از گذشته باعث غمگین شدن و آشفتگی ذهنم شد به‌خصوص بعد از دیداری که برای ابراز همدردی با خانواده بانو داشتم، سنگینی فشاری بود که به واسطه بازار داغ و بی‌رحم شایعات و قضاوت‌های نابجا بر دوش این خانواده محترم و باوقار احساس کردم. وقتی «رضا داوودنژاد» عزیز با چشمان خیس و دردی که در جانش می‌پیچید گفت به دلیل حرف و حدیث‌ها دستور آزمایش کامل خون و پاتوبیولوژی و... دادیم و... صادقانه بگویم خیلی دقیق باقی حرف‌هایش را متوجه نشدم، اما قلبم مجدد لرزید. اعتراف می‌کنم ترسیدم. هراسناک شدم از سقوط فرهنگی که مردمم را تهدید می‌کند. اینکه همه جای دنیا حرف زده می‌شود و افراد مشهور و به‌خصوص اهالی هنر بیشتر در معرض شایعات و پاپاراتزی‌ها هستند، بله کتمان‌ناپذیر است اما تا چه حد و به چه قیمتی؟ ما مردمی که مدعی فرهنگی عظیم هستیم چطور می‌توانیم بدون داشتن آگاهی و علم کافی به راحتی همدیگر را قضاوت کنیم؟ اینکه قضاوت کور و شتاب‌زده این‌قدر در زندگی امروزی و ماشینی ما رشد کرده، دردی قابل لمس و درک هست اما قضاوت ناعادلانه در یک امر بزرگ و تلخ مثل مرگ هم، روا و حق ماست؟! حرافی به دنبال از دست رفته‌ای که زبان برای دفاع از خود و عملکردش ندارد تا جایی پیش می‌رود که صاحب عزا به جای جمع کردن قوای خود برای آرام کردن دل خودش و عزیزان و سامان دادن به مراسم، انرژی‌اش را برای بستن دهان یاوه‌گویان جمع کند و ذهنش را درگیر و در نهایت ناباورانه مسافر دیار باقی شد، حکایتی است که از لحظه پیچیدن خبر، ذکر محافل دوست و آشنا و غریبه است. اینکه همگی ما اول بند دلش، که در کودکی ناچار است غم نداشتن گرمای آغوش امن مادر را تجربه کند، را به یاد می‌آوریم و دل می‌سوزانیم و آرزومند صبر برای والدین و خواهر و دیگر بستگانش هم هستیم حکایت آشنایی است... اما چیزی که بیش از گذشته باعث غمگین شدن و آشفتگی ذهنم شد به‌خصوص بعد از دیداری که برای ابراز همدردی با خانواده بانو داشتم، سنگینی فشاری بود که به واسطه بازار داغ و بی‌رحم شایعات و قضاوت‌های نابجا بر دوش این خانواده محترم و باوقار احساس کردم. وقتی «رضا داوودنژاد» عزیز با چشمان خیس و دردی که در جانش می‌پیچید گفت به دلیل حرف و حدیث‌ها دستور آزمایش کامل خون و پاتوبیولوژی و... دادیم و... صادقانه بگویم خیلی دقیق باقی حرف‌هایش را متوجه نشدم، اما قلبم مجدد لرزید. اعتراف می‌کنم ترسیدم. هراسناک شدم از سقوط فرهنگی که

از هرنظر بی‌ضرر

خودکفایی در به در کردن سیزده

پوریا عالمی

● تمام عید نشستیم توی خانه و با تخم‌مرغ‌رنگی‌هامان بازی کردیم و تخمه شکستیم و مداقه کردیم. حاصل این کشف و شهود از این قرار است؛

در واردات وسایل کمک‌زندگی

فکری‌ام شبکه‌های ایرانی خارج کشور درباره ایرانی‌های داخل کشور چی فکر می‌کنند؟ چرا؟ چون بیست‌وچهارساعت زیرنویس می‌کنند: کرم و ژل و جعبه فلان. همه اینها هم در سراسر ایران، درب منزل؛ با تحویل رایگان (خوشبختانه «بانصب رایگان» نیست! البته بعید هم نیست از فردا توی آگهی نصب رایگان را هم اضافه کنند.)

یعنی واقعا این‌قدر مشتری دارند داخل کشور؟ یعنی الان تنها مشکل مردم این است؟ یعنی فرنگی‌ها این همه چیز میز اختراع کردند فقط جعبه چی‌چی‌اش توی ایران خریدار دارد؟

البته جالب اینجاست که تحریم و چی و چی روی واردات و قیمت همه چیز تاثیر گذاشته جز همین محصولات کمک زندگی.

در صادرات هیات دولت و شهرداری تهران

تهران خوب شده. آیا شهرداری قالیباف، تهران را این‌قدر خوب کرده؟ یا تصمیمات جهانشمول هیات دولت تهران را بهتر کرده؟

پاسخ: هیچ‌کدام. مردم خودشان پا شده‌اند و رفته‌اند سفر. به جان خودمان هیچ تصمیم دولتی یا مدیریت شهرداری دخلی به جریان نداشته. این را زودتر می‌گوییم که خلوتی عید تهران را فردا توی بوق نکنند و ازش شعار تبلیغات انتخاباتی نسازند.

اما نتیجه‌گیری: حالا که با صادرات آدم‌ها و ماشین‌های تهران به شهرهای دیگر، ترافیک و آلودگی هوای تهران در شهرهای بزرگ کشور تخس شده و بار از روی پایتخت برداشته شده است، نتیجه می‌گیریم می‌توانیم برای حل مشکلات مملکت هیات دولت، نمایندگان مجلس، شهرداری تهران و باقی پرسنل و ... را به شهرهای دیگر صادر کنیم تا مشکلات پایتخت کم شود.

در کردن اقتصاد

پس‌پریروز سیزده را به در کردیم. پریروز چهارده را به در کردیم. دیروز پونزده را به در کردیم. امروز شونزده را به در کنیم. اگر سالی که نکوست از بهارش پیدا باشد، نتیجه‌می‌گیریم:

۱- ما سال ۹۲ را تا آخر سال فقط داریم در می‌کنیم. حتی بعید نیست در در کردن به خودکفایی برسیم و مازاد آن را به عنوان صادرات غیرنفتی در خارج در کنیم.

۲- مملکت هفده تا بیست روز است که کلهم تعطیل است و آب از آب تکان نخورده، این یعنی فرنگی‌ها باید بروند جلو بوق بزنند.

۳- آیا وقتی آب از آب تکان نخورده آب پاکی ریخته شده روی دستمان؟ آیا اقتصاد ما همان سیزده است که از همه عالم به در است؟

۴- کاش اساتید دولتی و دولتی‌های استاد، سیزده‌به در، یک سبزه سفت گره می‌زدند تا سال دیگر بی‌خیال موضوع می‌شدند تا ببینیم ریشه مشکلات دقیقا کجاست.

نگاه

برای مرگ «حمید غبرانژاد»

تلفیقی از استعداد و معرفت

یدالله کابلی

● آن‌چه که من درباره مرحوم «حمید غبرانژاد» در خاطر دارم این است که او از جوانان خلاق و پویای عرصه هنر بود که از حدود سه دهه پیش با ذوق و قریحه خاصی خوشنویسی را آغاز کرد. او به موازات فعالیت هنری و کوشش و تلاشی که در هنر خوشنویسی داشت از اخلاق والای هنری و منش خاصی برخوردار بود و اخلاق و خصوصیات انسانی و معرفتی منحصر به فردی داشت که داشتن این خصایص در شمار ضرورت‌های زندگی اجتماعی یک هنرمند محسوب می‌شود و تلفیق استعداد و معرفت غبرانژاد به آثارش هویتی دیگر داده بود.

او به مرور با ذوق خودش و بعدها با تأسی از سبک و سیاق قدما و موانست و نزدیکی با آثار هنرمندان شاخصی چون استاد مافی و استاد احصایی به تکمیل اندوخته‌هایش پرداخت و به سرعت صاحب خلاقیت هنری شد. اما به دلیل انزوای هنری‌اش و اینکه خیلی در جامعه خوشنویسی حضور نداشت شاید نامش کمتر بر سر زبان‌ها افتاد اما این چیزی از مقام هنری او نمی‌کاهد. ای‌کاش به هرحال عمرشان باقی می‌ماند و این هنرمند فرصت بیشتری برای نمایان‌کردن استعداد و خلاقیتش داشت. فقدان او را به جامعه هنر ایران‌زمین به خصوص جامعه خوشنویسی ایران تسلیت‌می‌گویم.